



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۳ گنج حضور، بخش چهارم

چون تو جزو دوزخی، پس هوش دار  
جزو سوی کل خود گیرد قرار

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵)

از آن جا که تو [با وجود انواع درد، رنجش، کینه، حس انتقام جویی، بدخواهی و حسادت در مرکزت] جزوی از  
دوزخ هستی، پس به هوش باش؛ زیرا جزو سرانجام به سوی کل خود می رود. [مرکز تو نیز به سوی دوزخ خواهد  
رفت.]

تلخ با تلخان یقین ملحق شود  
 کی دم باطل قرین حق شود؟  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶)

کسی که با آوردن درد به مرکزش تلخ شده است، قطعاً به کسانی که همجنس خودش بوده و تلخ هستند، ملحق می‌شود. چنین شخصی که در اثر مرکز آلوده مدام حرف‌های باطل می‌زند و انرژی باطل را منعکس می‌کند، کجا می‌تواند فضا را باز کند، با خداوند قرین شده و با او یکی شود؟

نکته ۱: برای این که به خدا ملحق شویم، چاره‌ای نداریم جز این که فضا را باز کنیم و دردهایمان را بیندازیم تا زندگی از طریق ما حرف بزند. ممکن نیست که ما با تنفر بتوانیم جهان را آباد کنیم.

نکته ۲: اگر ما در زبان ذکر حق را می‌گوییم و یا ابیات مولانا را تکرار می‌کنیم، ولی مرکزمان همچنان درد حمل می‌کند و حاضر به انداختن همانیدگی‌ها و کوچک کردن من‌ذهنی نیستیم، باید بدانیم راه به جایی نخواهیم برد.

نکته ۳: اگر ما این شعرها را برای جلب توجه دیگران می خوانیم، این دانش درست مانند همان گل‌هایی است که در جای نادرست روئیده است. اما اگر تصمیم بگیریم بطور جدی روی خود کار کنیم، تکرار این اشعار می تواند تغییرات زیادی در ما ایجاد کند.

نکته ۴: هر کدام از ما در هر مقام و جایگاهی که هستیم، اگر خود را به عنوان مهم ترین آدم برای کمک کردن به خودمان شناسایی کرده، به وجود درد و اشکال در خود اعتراف کنیم و با فضاگشایی در صدد کار کردن روی خود باشیم، به این ترتیب بزرگ ترین خدمت را به جامعه انجام داده ایم؛ زیرا از این پس درد کمتری در جهان پخش خواهیم کرد.

نکته ۵: اکنون از خود پرسیم آیا ما با کم کردن دردهایمان، جهان را به جای بهتری تبدیل می کنیم؟ آیا در وجود خودمان روزبه روز دردها را کاهش می دهیم؟ آیا با استفاده از این ابیات روی خود کار می کنیم یا نه، من ذهنی را نگه می داریم؟ آیا مسئولیت تغییر خود را به عهده می گیریم؟ و یا خود را در جبر عدم تغییر نگه داشته و مدام دیگران را مقصر جلوه می دهیم؟

ای برادر تو همان اندیشه‌ای  
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷)

ای برادر، تو همان هشیاری حضور هستی، بقیه اقسام وجودی تو از جمله من ذهنی، جسم و هر آن چه ذهنت نشان می‌دهد، همگی استخوان و ریشه هستند که ارزشی ندارند. [در این جا اندیشه به معنی هشیاری است. در واقع اندیشه به هشیاری وصل است که وقتی بالا می‌آید جامد شده، تبدیل به اندیشه می‌شود.]

گر گل است اندیشه تو، گلشنی  
ور بود خاری، تو هیمة گلخنی

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۸)

-هیمة: هیزم

اگر اندیشه تو مانند گلی است که از فضای گشوده شده درونت می‌روید، پس تو نیز به منزله باغ هستی؛ ولی اگر اندیشه‌ات مانند خاری از مرکز منقبض و همانیده درونت بالا می‌آید، بدان مانند هیزمی هستی که در گلخن افکنده شده است و بی‌شک خواهی سوخت.



گر گلابی، بر سر و جیبیت زنند  
ور تو چون بولی برونِت افکنند

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۹)

-بُول: ادرار

اگر تو همچون گلاب باشی، مردم آن را بر سر و روی خود می‌زنند، یعنی به‌عنوان هشیاری خدایی به زندگی ارتعاش می‌کنی؛ در این صورت سبب ایجاد افکار خوب در مردم و باز شدن مرکز آن‌ها می‌شوی. اما اگر برحسب من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنی، مانند پیشاب چیز بی‌ارزشی هستی که تو را بیرون می‌افکنند.

نکته ۱: اگر ابیات مولانا را می‌خوانیم ولی از آن‌ها اثر نمی‌پذیریم، باید از خود بپرسیم آیا حقیقتاً تمایل به تغییر داریم؟ آیا این ابیات را برای عوض کردن مرکزمان می‌خوانیم؟ آیا می‌خواهیم به جایی برسیم که آن‌چه را ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نیاوریم و از آن زندگی نخواهیم؟

نکته ۲: بعضی از ما با یک انسان هم‌هویت هستیم و او را در مرکزمان قرار داده‌ایم. فکر می‌کنیم اگر یک جنس مخالف در زندگی ما نباشد ناقص هستیم.

نکته ۳: اگر چیزی یا کسی به صورت هم‌هویت‌شدگی در مرکز ما وجود دارد که نمی‌توانیم آن را بیندازیم، همین باعث خواهد شد که مانند هیزم در دردهای خود بسوزیم. پس باید با شناسایی آن همانیدگی و نظارت بر ذهن، فضا را باز کنیم و با خالی کردن مرکزمان آن همانیدگی را بیندازیم.

طبله‌ها در پیشِ عطاران بین  
جنس را با جنسِ خود کرده قرین

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۰)

-طبله: صندوق کوچک، صندوقچه

برای مثال به صندوقچهٔ عطاران نگاه کن که چگونه هر جنسی را در کنار هم جنس خود گذاشته‌اند.

نکته: ما نباید با عمل کردن برحسب هشیاری جسمی، همانیدگی‌ها را کنار هم بچینیم و با من‌های ذهنی قرین شویم.

جنس‌ها با جنس‌ها آمیخته  
زین تجانس، زینتی انگیخته  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۱)

-تجانس: هم‌جنس بودن

عطار با قرار دادن اجناس همگن کنار هم و ایجاد مشابهت، نظم و آرایش زیبایی پدید آورده است.  
[ما نیز در اثر قرین شدن با انسان‌های معنوی چون مولانا، از گذاشتن همانیدگی‌های غیر همجنس در مرکزمان اجتناب کرده و یک زیبایی در وجودمان خلق می‌کنیم.]

نکته: اگر ما در خود شناسایی کرده‌ایم که وقتی ساکت و خاموش هستیم، مرکزمان باز شده و از جنس زندگی هستیم، در این صورت دیگر نباید آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم و با من‌های ذهنی قرین شویم، چرا که جنس اصلی ما فضای گشوده شده است. پس باید با هم‌جنسان خود یعنی انسان‌های زنده به زندگی قرین شویم.

گر درآمیزند عود و شگرش  
برگزیند یک یک از یکدیگرش  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲)

اگر عود و شکر به عنوان دو ناهم جنس کنار هم قرار بگیرند، عطار آن‌ها را از هم جدا می‌کند. [خداوند نیز به عنوان عطار، عاشقان را در کنار هم و من‌های ذهنی را کنار هم قرار می‌دهد.]

طبله‌ها بشکست و جان‌ها ریختند  
نیک و بد در همدگر آمیختند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳)

صندوقچه جان انسان‌ها که خداوند آن‌ها را در کنار هم چیده بود، شکسته شد. جان‌ها از آن صندوق بیرون آمده، وارد این عالم شدند. سپس روح‌های هم‌جنس و ناهم‌جنس، انسان‌های زنده به حضور و انسان‌های دارای من‌ذهنی در هم آمیختند.

حق فرستاد انبیا را با وَرَق  
تا گزید این دانه‌ها را بر طَبَق

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴)

-فرستادنِ وَرَق: در این جا یعنی نازل کردن کتاب‌های آسمانی

خداوند، پیغمبران و بزرگانی چون مولانا را با کتاب فرستاد و این دانه‌های عشقی و انسان‌های زنده به حضور را در طبقِ عالم قرار داد، تا مردم بدانند فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، با انقباض در من‌ذهنی تفاوت دارد.

نکته: پیامبران و بزرگان به ما نشان داده‌اند که من‌ذهنی و دردهایش، همگی مخرب است و انسان نباید در خدمت من‌ذهنی‌اش باشد. خداوند درد را نیافریده و نمی‌خواهد که انسان با درد زندگی کند.

پیش از این ما اُمت واحد بُدیم  
کس ندانستی که ما نیک و بدیم  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵)

قبل از آن که خداوند پیامبران را برای هشدار دادن به سوی انسان‌ها بفرستد، ما یک امت واحد بودیم و کسی نمی‌دانست که ما نیک و بد هستیم. [«نیک» نماد کسی است که به خدا زنده است و «بد» نماد کسی که به من‌ذهنی زنده است.] (قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۳) - «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأُنزِلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«مردم یک اُمت بودند، پس خدا پیامبران بشارت‌دهنده و ترساننده [و هشداردهنده] را بفرستاد، و بر آن‌ها کتاب بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم اختلاف دارند میانشان حکم کند، ولی جز کسانی که کتاب بر آن‌ها نازل شده و حجت‌ها آشکار گشته بود، از روی حسدی که نسبت به هم می‌ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا مؤمنان را به اراده خود در آن حقیقتی که اختلاف می‌کردند راه نمود، که خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

قلب و نیکو در جهان بودی روان  
چون همه شب بود و، ما چون شب روان

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶)

-قلب: قلبی

از آن جا که جهان در شب تاریک ذهن بود و اکثر مردم برحسب من ذهنی می دیدند، پس انسان قلبی که من ذهنی داشت و انسان نیکو که به حضور زنده بود، بدون شناخت یکدیگر در جهان با هم زندگی می کردند. ما نیز به منزله رهروانی در شب ذهن بودیم.

نکته: از ابتدای ورود انسان به این جهان، بسیاری از انسان‌ها به طور انتخابی به وسیله زندگی به حضور زنده شده‌اند و حرف‌هایی زده‌اند، ولی مردم چون در شب ذهن بوده‌اند، آن حرف‌ها را باور نکرده‌اند و یا گفته‌اند این شخص دیوانه شده است.



تا برآمد آفتاب انبیا  
گفت: ای غشِ دور شو، صافی بیا

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷)

–غش: ناخالصی، در این جا یعنی قلبی

تا این که سرانجام آفتاب زندگی از مرکز انبیا و بزرگان طلوع کرد و گفت: ای من ذهنی قلبی که هشیاری جسمی داری، دور شو و با فضاگشایی به صورت هشیاری حضور، خالص و صاف پیش بیا.

چشم داند فرق کردن رنگ را  
چشم داند لعل را و، سنگ را

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸)

اگر فضا را باز کنیم ذهن ما ساکت شده، چشم عدممان باز می شود. [این چشم تفاوت بین رنگها را می شناسد. همچنین چشم عدم ما می تواند لعل گرانبهای حضور را از سنگ بی ارزش من ذهنی تشخیص دهد.

نکته: اگر در اثر فضاگشایی چشم عدم ما باز شود، چشم هم هویتمان بسته می شود. در این صورت می توانیم همانیدگی های خود را شناسایی کنیم و بدانیم که با چه فکرها و باورهای غلطی همانیده شده ایم.

چشم داند گوهر و، خاشاک را  
چشم را زآن می خلد خاشاک‌ها

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۹)

چشمِ عدم می‌تواند گوهر، انسان عاشق و به حضور رسیده را از خاشاک، انسان من‌ذهنی تشخیص دهد. به این علت است که من‌ذهنی پُردرد، در چشم بازشده عاشق فرو می‌رود.

دشمنِ روزند، این قلابکان  
عاشقِ روزند، آن زره‌های کان

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰)

-قلاب: آن که سکه‌های تقلبی بزند.

انسان‌های قلابی، یعنی من‌های ذهنی که مرکزشان جسم است ولی در ظاهر اشعار مولانا را می‌خوانند و حرف‌های خداگونه می‌زنند، دشمن روز و فضای گشوده شده هستند. ولی آن زره‌های کان، انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا، عاشق روز هستند و مرتب می‌خواهند از طریق ارتعاش کردن به زندگی روز را در ما ایجاد کنند.

نکته ۱: بزرگانی همچون مولانا با نشان دادن عیب‌هایمان مرتب به ما گوشزد می‌کنند که با من ذهنی فکر و عمل نکنید، چیزها را به مرکزتان نیاورید، درد ایجاد نکنید، تمرکزتان روی خودتان باشد تا به حضور زنده شوید.

نکته ۲: ما باید این موضوع را با خودمان روشن کنیم که آیا من فضا را باز می‌کنم و می‌خواهم تغییر کنم یا نه؟ آیا وقت تلف می‌کنم یا واقعاً در حال تبدیل شدن هستم؟

نکته ۳: علائمی که نشان می‌دهد ما در حال تبدیل شدن به زندگی هستیم، این است که لحظه به لحظه پیغام زندگی را دریافت می‌کنیم، تمرکزمان فقط روی خودمان است، کاری به دیگران نداریم، می‌دانیم که خداوند وجود دارد و هر لحظه در کار جدید است؛ در ضمن می‌دانیم که او «رحمت اندر رحمت» است و هیچ وقت ما را رها نکرده است.

ز آن که روزست آینه تعریف او  
تا ببیند اشرفی، تشریف او  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱)

زیرا روز، فضای گشوده شده، مانند آینه حقیقت آن زره‌های کان، یعنی انسان‌های زنده به حضور را نشان می‌دهد تا اشرفی، این جواهر را مشاهده کند. [به بیانی باید فضای درون گشوده شود و روز باشد تا جواهر حضور یا انسانی چون مولانا شناخته شود، در غیر این صورت مردم نمی‌توانند او را بشناسند. بنابراین بزرگان دائماً خواهان فضاگشایی و ایجاد روز برای خودشان و دیگران هستند.]

نکته ۱: انسان فضاگشا دیگران را به کینه و خشم و انمی‌دارد. او مواظب است و می‌داند که شخص هر چند من‌ذهنی دارد، ولی تا روزش فرا نرسد نمی‌تواند من‌ذهنی‌اش را ببیند.

نکته ۲: باید بدانیم که اجرا کردن دستورات من‌ذهنی خطرناک است و به ما و دیگران آسیب می‌رساند. این کار در واقع ضد منظور ما و ضد عشق است.

حق قیامت را لقب زان روز کرد  
روز بنماید جمال سرخ و زرد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲)

خداوند بدان علت لقب روز را به قیامت داده است که در روز، در فضای گشوده شده، می توان رنگ سرخ و زرد را از هم تشخیص داد. [به بیانی اگر این لحظه قیامت ما اتفاق بیفتد، یعنی فضای درونمان باز شود و ما به عنوان هشیاری روی پای زندگی بایستیم، در این صورت می توانیم همانیدگی ها را از عدم، و یا یک انسان زنده به حضور را از انسانی که مرض من ذهنی دارد، تشخیص دهیم.]

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۷)  
- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.» «خدا میان آنان که ایمان آورده اند و آنان که کیش یهود یا صابئان یا نصاری یا مجوس برگزیده اند و آنان که مشرک شده اند، در روز قیامت حکم می کند؛ زیرا او بر هر کاری ناظر است.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۵۹)  
 - «وَأَمَّا زُورًا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمَجْرُمُونَ.» «ای گناه کاران [هم هویت شدگان]، امروز [این لحظه که قیامت است] کناری  
 گیرید. [آنهایی که من ذهنی را رها نمی کنند و می خواهند آن را نگه دارند، از عاشقان جدا می شوند.]» [اگر  
 قیامت ما شد و متوجه شدیم که از من های ذهنی جدا می شویم، نباید تعجب کنیم.]

پس حقیقت، روز سر اولیاست  
 روز پیش ماهشان چون سایه هاست

- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳)

پس حقیقت، روز است که از فضای گشوده شده می آید، و سر اولیا هم همین روز است. هر چند این روزی که  
 الآن ما با ذهن می بینیم در برابر روشنایی ماه آنها که از طریق مرکز عدم تجربه می کنند، مثل سایه است.



عکسِ رازِ مردِ حقِ دانید روز  
عکسِ ستارِیش، شامِ چشمِ دوز

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴)

این را بدانید که انعکاس نور و سرّ درون انسان زنده به حضور، روز است، و انعکاس صفت ستّاری او نیز شب است که همه چیز را می پوشاند. [به بیانی روز در بیرون، نماد حضور مردان حق و شب، نماد ستّاری آنها است.]

نکته: خداوند و انسان زنده به حضوری چون مولانا، ستّار هستند و عیب هایمان را به صورت بی مرادی کم کم به ما نشان می دهند؛ چرا که اگر یک باره همه آنها را ببینیم، شاید از ترس زهره ترک شویم. به طور مثال ممکن است ما بعد از ده سال کار کردن روی خود، یک همانیدگی یا رنجشی را شناسایی کنیم. پس باید بدانیم که زمان مناسب برای شناسایی آن، اکنون بوده است، و تا این لحظه قدرت تحمل و دیدن آن را نداشتیم.

زَانِ سَبَبِ فَرْمُودِ يَزْدَانِ: وَالضُّحَى  
وَالضُّحَى نُوْرٍ ضَمِيْرٍ مُصْطَفَى

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵)

از آن رو خداوند گفت: «سوگند به چاشتگاه» که چاشتگاه جلوه‌ای از روشنایی دل حضرت رسول، نور برگزیده و هشیاری حضور است. [یعنی روز در بیرون، هم نماد هشیاری حضرت رسول و هم هشیاری حضور انسانی است که فضا را باز می‌کند تا به زندگی زنده شود.]

(قرآن کریم، سوره ضحی (۹۳)، آیه ۱-۳)

«وَالضُّحَى» «سوگند به آغاز روز [که نماد حضور است.]»  
 «وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى» «و سوگند به شب [که نماد ستاری خودش و عارفان است] چون آرام و در خود شود.»  
 «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى» «که پروردگارت تو [هم حضرت رسول و هم هر انسان دیگری] را ترک نکرده و بر تو [به خاطر زندگی کردن در ذهن] خشم نگرفته است.»

[ما در من ذهنی درنگ می کنیم به خیال این که خداوند به خاطر کارها و گناهایی که با ذهن انجام داده ایم، ما را به حال خودمان رها کرده است؛ در حالی که طبق این آیات متوجه می شویم که این گونه نیست و خداوند دائماً روی ما کار می کند، از ما خشمگین نیست و هیچوقت ما را رها نکرده است.]

قول دیگر کاین ضحی را خواست دوست  
هم برای آنکه این هم عکس اوست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶)

یک قول دیگر این است که دوست، یعنی خداوند، از آن رو به چاشتگاه قسم خورده است که این روشنایی، انعکاس خودش است. [یعنی روشنایی حضور یا روشنایی نظر، چه در حضرت رسول باشد و چه در ما به عنوان انسان فضاگشا، در واقع انعکاس روی خداوند است.]

ورنه بر فانی قسم گفتن خطاست  
خود فنا چه لایق گفت خداست؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷)

وگرنه سوگند یاد کردن خدا بر چیزی که فانی است، درست نیست. یک چیز فناپذیر چه ارزشی دارد که خداوند درباره آن سخن بگوید و بدان سوگند یاد کند. [در واقع خداوند می خواهد ما به روز توجه کنیم. روز نماد زنده شدن او به خودش، در مرکز ما است.]

از خلیلی، لأحبُّ الأفلین  
پس فنا چون خواست ربُّ العالمین؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۸)

در جایی که ابراهیم خلیل بگوید، من افلین را دوست ندارم، پس چگونه ممکن است خداوند به پدیده‌های فناپذیر و افل توجه کند و به نام آن‌ها سوگند خورد؟

نکته: ما باید بدانیم که شب ذهن به درد نمی‌خورد و باید فضا را باز کنیم تا روز ایجاد بشود. ما نمی‌توانیم این ابیات را بخوانیم، ولی مرکزمان همانیده باشد و بر حسب همانیدگی‌ها ببینیم.

لأحبُّ الأفلينَ گفت آن خلیل  
 گی فنا خواهد از این ربِّ جلیل  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۲۹۸)

ابراهیم خلیل گفت: «من افلین را دوست ندارم»، پس چگونه ممکن است خداوند به پدیده‌های فناپذیر و آفل توجه کند و به نام آن‌ها سوگند خورد؟

(قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۷۶)  
 «... فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«... پس آنگاه که غروب کرد گفت: «من افول‌کنندگان را دوست نمی‌دارم.»»

[ابراهیم خلیل متوجه شد که فکرها مربوط به چیزهای این عالم هستند و مرتب تغییر می‌کنند، او فهمید که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد از بین می‌رود، بنابراین نمی‌تواند مرکز ما بیاید و مرکز ما باید عدم و خداوند باشد. بنابراین گفت: «من افلین را دوست ندارم.»]

باز وَاللَّيْلِ اسْتَسْتَارِيَّ اَوْ  
وَأَنْ تَنْ خَاكِيَّ زَنْكَارِيَّ اَوْ

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹)

زنگاری: منسوب به زنگار، زنگار، زنگِ فلزات و جز آن است که به سبب رنگِ سبز آن‌ها به این نام موسوم شده است.

همچنین «سوگند به شب»، به صفت ستاری و عیب‌پوشی خداوند و انسان زنده به حضور اشاره دارد و نیز اشاره به کالبد زنگاری حضرت رسول، بزرگی همچون مولانا و یا ما انسان‌ها دارد که عیب‌هایمان را می‌پوشاند.

أفتابش چون برآمد زآن فلک  
با شبِ تن گفت: هین ما ودَعَك

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰)

-ما ودَعَك: تو را ترک نکرد. از مصدر تودیع

-ما قَلا: ترک نکرد و دشمن نداشت. قَلَى به معنی بغض شدید و ترک کردن است.

وقتی که آفتاب حضرت رسول و یا آفتاب بزرگی چون مولانا و هر انسان فضاگشایی، از آسمان درونش بالا آمد، به این جسم که همانند شب پوشاننده است گفت: «بهوش باش که خداوند تو را رها نکرده است.»

نکته ۱: به بیان مولانا خداوند و حضور در تاریکی ذهنمان پنهان است، ما می توانیم با فضاگشایی و تحمل درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی، از عین همانیدگی به خداوند وصل شویم.



نکته ۲: قبل از این که زندگی، خداوند و ما به صورت آفتاب از درونمان بالا بیاییم، همه درهم آمیخته بودند. مشخص نبود چه کسی به حضور زنده است و چه کسی به من ذهنی. تا این که خداوند در طبق، حضور را به صورت پیامبران، کتاب و یا جواهری مثل مولانا، به بشریت تقدیم کرد. بعد از آن بود که ما متوجه شدیم، بین انسانی که به حضور زنده است و انسانی که به من ذهنی زنده است تفاوت وجود دارد.

(قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۳)  
«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى.»

«پروردگارت تو را رها نکرده و تو را دشمن نداشته است.»

با تشکر:


کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و چهارصد و شصدم



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**